

دولتی ایرانی چنین اظهار نظر کرد:

«جنگ، مستمری‌ها و اوقاف، عدلیه، تجارت، پست و تلگراف، گمرکات و امور خارجه، تصویری دلخراش از انحطاط و فساد سوء تشکیلات از صفحات این گزارشهای مختلف رسمی به دست می‌آید. چرخ دستگاه دولت تماماً برای تأمین سود مادی عده‌ای از افراد می‌چرخد. اخاذی، رشوه‌خواری و دزدی هر کدام به میزانی باور نکردنی رسیده بود.»

وزیرمختار سر مورتیمر دوراند نیز دارای چنین نظریاتی بود. از این رو یادداشت مفصلی که مشحون از اطلاعات سودمند بود، تهیه و در دسامبر ۱۸۹۵ م / ۱۳۱۳ ه. ق به وزارت امور خارجه انگلیس تسلیم کرد:

«نسلها می‌گذرد که دستگاه اداری سراپا فساد بوده و هست. فکر و ذکر هر مأمور ایرانی کسب سود نامشروع است. بی‌شک راه و رسم ناصرالدین‌شاه و دیگران که باید سرمشق باشد به افزایش فساد کنونی یاری می‌کند ... اما شاه تقصیرکار نیست. ولیعهد [مظفرالدین میرزا] مردی است ضعیف‌النفس، ایالت شمالی ایران یعنی آذربایجان را که قلمرو اوست، به حال خود رها کرده تا به بدترین وضعی اداره شود. ظل‌السلطان اجازه می‌دهد که هرج و مرج در جنوب گسترش یابد. پسر سوم ناصرالدین‌شاه یعنی نایب‌السلطنه که سمت فرماندهی کل قوا را دارد، خود را به قیمت بی‌اعتنایی به قشون و چابیدن سربازان توانگر می‌کند...

ایران عقب مانده بی‌دفاعی که آنچنان بد اداره می‌شود، ناگزیر دستخوش فشار دائمی از سوی همسایه شمالی است. چنین می‌نماید که ناصرالدین شاه و دولت او پیوسته از احساس نزدیک بودن روسیه اندیشناک و غمگین‌اند. در واقع شک نیست که روسها در تهران نفوذی فراوان دارند.»^۱

البته وزیر مختار انگلستان که این چنین از ناصرالدین‌شاه انتقاد می‌کند، به رفتار پست و دنائت‌آمیز، و کاسبکاری محیلاًنه و خلاف انسانی هم‌میهنان خویش اشاره نمی‌کند.

گفتنی است که چون مردم ایران به رهبری روحانیون زیر بار تحمیل قرارداد رژی نرفتند و در یک جنبش بی‌نظیر که فتوای مرحوم میرزا سید حسن شیرازی آن را برانگیخت، دادن امتیاز انحصار تنباکوی ایران را به کمپانی انگلیسی رژی خلاف دین و استقلال کشور دانستند، شرکت

مزبور که حداکثر مبلغ چهل هزار لیره رشوه و هدیه به شاه و درباریان داده بود، تقاضای پرداخت غرامتی به مبلغ ۵۰۰ هزار لیره کرد.

شاه شکفت زده شد زیرا این مبلغ بسیار زیاد بود و با هزینه‌هایی که شرکت به هر جهت و به هر ترتیب در ایران کرده بود، تطبیق نمی‌کرد. اساس ادعای رئیس شرکت آن بود که وی امتیاز توتون و تنباکو را از مازور تالبوت به مبلغ شصت هزار لیره خریده و مبلغ چهارصد و چهل هزار لیره نیز برای تأسیس و توسعه ادارات و استخدام کارگزاران خود در ایران خرج کرده است.

لذا جمع کل غرامتی که وی از دولت مطالبه می‌کرد، نیم میلیون لیره بود. ناصرالدین شاه اصرار ورزید که باید نخست صورت ریز هزینه را ببینند؛ اما این امر به عللی که پرواضح بود، مورد قبول رئیس شرکت رژی قرار نگرفت. وی متقابلاً ادعا کرد که یا شاه باید همه هزینه‌های شرکت را بپذیرد و یا نماینده‌ای به پایتخت کشوری طرفی چون سوئد و نروژ بفرستد و دعوا را در دادگاه دولتی یکی از آن کشورها مطرح کند.^۱

اصرار رئیس شرکت رژی برای طرح دعوا در دادگاههای سوئد و نروژ، استفاده از وکلای زبردست و نشان دادن مبالغی که بابت رشوه به شاه و وزیران او پرداخت شده، ریختن آبروی شاه بود.

قدر مسلم کلیه هزینه‌های کمپانی رژی به چهل هزار لیره نمی‌رسید و تصور نمی‌رود شاه بیش از پانزده هزار لیره رشوه گرفته باشد اما کمپانی بیش از پانصد هزار لیره انگلیسی غرامت بر گردن دولت ایران گذاشت و آن مبلغ را با سود پنج درصد از بانک شاهی گرفتند یعنی از یک جیب انگلیس درآوردند و به جیب دیگر آن ریختند و چهارصد هزار لیره به عنوان بهره درازمدت به خزانه ایران تحمیل کردند.

«بر سر معامله‌ای که چند هزار لیره بیش رشوت نستانده بودند، از دادن سودی برابر

۲۵۰۰۰ لیره در سال ناگزیر شدند.»^۲

در چنان روزهایی مراتب عدم رضایت مردم از شاه و دولت روزبه‌روز بیشتر دامن می‌گرفت. علت عمده نارضایتی مردم تهران که قلب کشور در این شهر می‌تپید، گران شدن نان و گوشت، دو

۱ - دکتر ابوالقاسم طاهری: «تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس» - جلد دوم - تهران - انجمن آثار ملی - ۱۳۵۴ - صص ۵۳۵ - ۵۲۹.

۲ - دکتر ابوالقاسم طاهری: «تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس» - جلد دوم - تهران - انجمن آثار ملی - ۱۳۴۵ - صص ۵۳۵ - ۵۲۹. جمعاً حدود نهصد هزار لیره بابت اصل و فرع وامی که بانک شاهی به دولت ایران داده بود بازپس گرفته شد.

ماده غذایی عمده مورد مصرف مردم، رواج سکه‌های کم‌ارزش، تقلبات و دزدی‌ها و فشارهای دار و دسته چپاولگر امین‌السلطان صدراعظم از یک سو و نایب‌السلطنه کامران میرزا پسر کوچک ناصرالدین شاه از سوی دیگر بود.

صدراعظم که خود از شاه شاکی بود می‌گفت: «شاه در مقابل هر سعی و عملی که برای ترقی مملکت مبذول شود، مقاومت می‌کند و اصلاً به خاطر مبارک نمی‌گذارد که بعد از او چه کارهایی ممکن است اتفاق افتد. تا وقتی که از فروش مناصب و مقامات دولتی پول به دست می‌آورد، می‌خواهد که آب از آب تکان نخورد.»

سپس امین‌السلطان که این اظهارات را به کانینگهم گرین مأمور سفارت انگلیس می‌گوید، اضافه می‌کند: «کار عمده صدراعظم آن است که نگذارد پادشاه تمام ایران را حراج کند.»

گرین در گزارش خود می‌افزاید: «اظهار کردم که اگر حال بدین منوال است شاید اعلیحضرت مخالفتی با قبول پیشنهاد مزایده پادشاهی خودشان نداشته باشد؛ مشروط به اینکه نرخ مزایده به قدر کافی گران باشد. عالی جناب با لحنی بسیار جدی جواب داد که به راستی معتقد است که شاه حاضر است در مقابل قیمت مناسب دست از تاج و تخت خود بردارد.»

از نظر گرین مأمور عالی‌رتبه سفارت انگلیس در تهران که آن را به صدراعظم یادآوری کرد راه و رسم به مزایده گذاشتن مناصب و مقامات دولتی و وضع شرم‌آور قشون به منزله دو لکه ننگ است که بر دامان دستگاه اداری ایران نشسته است. امین‌السلطان بدون درنگ این گفته را تصدیق می‌کند.^۱

برای نشان دادن منشأ فساد و اینکه چه عناصر و اقداماتی سبب نارضایتی مردم می‌شد، بهتر است به یکی از گزارشهای یکی از مقامات نظامی، انتظامی و امنیتی طراز اول کشور یعنی کلنل روسی کاساکوفسکی اشاره کنیم.

کاساکوفسکی در یادداشت مورخ ۲۸ آوریل ۱۸۹۶ خود که آن را یکی دو هفته پس از کشته شدن ناصرالدین شاه نوشته است، درباره نقش نایب‌السلطنه و مادر خیر و به ظاهر متدین او در چنگ انداختن بر گوشت مصرفی مردم تهران می‌نویسد:

«تا اول آوریل ۱۸۹۶ [برابر با ۱۲۷۵/۱/۲۵] ترتیب از این قرار بود، که نایب‌السلطنه

به عنوان حکمران شهر (در حقیقت او و مادرش) هر چه دلش می‌خواست از قصابها

۱ - دکتر فیروز کاظم‌زاده - پیشین - ص ۲۶۸. به نقل از نامه گرین به لرد کمبرلی - نمره ۶۷ محرمانه به تاریخ ۱۳ مارس ۱۸۹۴ - F.O - 651.

می گرفت. در صورتی که به شاه فقط بیست و پنج هزار تومان در سال پرداخت می کرد. صدراعظم مدت‌ها اصرار می ورزید که شاه به مبارکی در جشن پنجاهمین سال سلطنت مالیات نان و گوشت را ملغی نماید. ولی شاه طماع به هیچ وجه حاضر نمی شد از سالی بیست و پنج هزار تومان صرف نظر کند. صدراعظم در اینجا هم راه حلی یافت. با تهدید رئیس گمرکات گیلان پنجاه هزار تومان به گمرکات افزود. شاه خرسند شد که نه فقط از ۲۵ هزار تومان محروم نگردیده بلکه به جای آن پنجاه هزار تومان عایدش می شود.

بنابراین شاه در اول آوریل ۱۸۹۶ [برابر با ۱۲۷۵/۱/۲۵] عوارض نان و گوشت را ملغی نمود. ولی نایب السلطنه با تمام قوا علیه این اقدام به مخالفت برخاست زیرا که او و مادرش منافع کلانی را از دست داده به هیچ وجه حاضر نبود از آن صرف نظر نماید. این پیشامد نه فقط تمام ملت، بلکه اکثریت قشون حتی اکثر علما را به هیجان آورد. نایب السلطنه که درست روز قبل از این فاجعه کلیه اعتبار خود را در میان ملت از دست داده بود، جرأت هر گونه اقدام جدی از وی سلب شده و آرام نشسته منتظر فرصت است ولی تسلیم نگردیده.

... نایب السلطنه به عنوان حکمران تهران و معاون وی وظیفه دار بودند که در نرخ نان نظارت نمایند. بدیهی است که آنها هم از نظر نفع شخصی در مقابل پیشکشهای نقدی که از نانواها می گرفتند، آنها را به اختیار خود می گذاشتند که هر نوع اجحافی بسخواهند معمول دارند.

شاه برای خاطر شکار بالاخره با حمل بوته و سوخت از اطراف تهران برای نانوایی‌ها، موافقت نمود. زیرا که در بوته‌زارها هم خرگوش و هم روباه به دست می آمد. نانواها مجبور بودند سوخت را از نقاط دوردست به قیمت گران به دست آورند. گوشت مصرفی درایران به طور کلی گوشت گوسفند است، گاو و بز به تعداد بسیار کمی کشتار می شود.

بیست و پنج سال قبل گوشت را در تهران چارکی هشت الی نه شاهی و در تابستان پنج شش شاهی می فروختند. گوسفند همچنان به وسیله چوبدارها به تهران حمل می گردید. قصابها گوسفند را از چوبداری خریداری و در کشتارگاه بیرون دروازه شاه عبدالعظیم ذبح نموده به شهر می آوردند. برای گوسفند کشته شده یک قران به نفع

نخرانه دولت دریافت و آن را مهر می نمودند. از هر کس که گوسفند زنده به شهر می برد، در دروازه شهر یک قران مالیات اخذ می شد. قصابها رئیسی داشتند که کشتارگاه را به اجاره می گرفت. مال الاجاره سالانه در ابتدا از هفت هزار تومان تجاوز نمی نموده است. تعداد دکانهای قصابی در تهران مشخص شده بود. در هر یک از محلات به تناسب عده سکنه و منازل چند پاچوب^۱ قرار داشته، این پاچوبها به صاحبان مستغلات تعلق داشته و حق دایر کردن پاچوب (یعنی قصابی) قابل خرید و فروش بوده است.

تأسیس پاچوب جدید فقط در خارج شهر به نسبت توسعه تدریجی شهر منوط به اجازه دولت بوده است. قصابها این دکانهای جدید را اجاره می کردند.

به همان نسبت که نایب السلطنه رشد می نمود و مخارج زیاد می شد، به موازات آن هم مال الاجاره قانونی سالانه قصابها و همچنین اخاذی غیرقانونی نایب السلطنه و معاون وی و نوکرهایش رو به فزونی می رفت تا آنجایی که به تدریج در سنوات اخیر مال الاجاره قانونی دولتی به بیست و پنج هزار تومان به علاوه پنج هزار تومان به سود نایب السلطنه که آن را هم قانونی و جزو حقوق دیوانی خود می دانست بالغ، ولی مبالغ غیرقانونی تا حدود دویست هزار تومان یا بیشتر رسیده بود.

چندی است که ملت بینوا از گرانی گوشت شکایت دارد و کسی اعتنا نمی کند. چندین بار هم نزدیک بود کار به اغتشاش بکشد و شاه مجبور می شد که به سربازان اجازه کشتار و فروش گوشت بدهد و به راستی هم ظرف چند روز نرخ گوشت به نصف حتی ثلث تنزل می نمود. ولی دوباره قصابها پیشکش را به شاه می دادند، دوباره شاه کشتار گوسفند را به وسیله سربازان قدغن نموده و دوباره نایب السلطنه و نوکرهایش فاتح [شده] و قصابها هر نوع اجحاف که می خواستند، می کردند.

اعلام ارزان شدن نان و گوشت به وسیله افروختن چراغ نفتی در جلوی دکانها به عمل می آید. ولی اثر این اقدام هم چند روزی بیش نیست و سپس اوضاع به حال سابق برمی گردد. صدراعظم از شاه فقید تقاضا داشت که به مناسبت جشن پنجاهمین سال سلطنت مالیات نان و گوشت را به ملت ببخشد.

۱ - پاچوب عبارت بوده است از دو ستون چوبی و یک تیر حمال روی آن. دو ستون که قلابهای آهنین بدان کوبیده شده و گوشت را بدان می آویختند. کم کم به صورت دکان قصابی درآمد و این واژه به دکان قصابی اطلاق شده است (توضیح کاساکوفسکی).

وقتی صدراعظم ممر در آمد مضاعفی به شاه عرضه نمود، شاه رضایت داده فرمان داد که از نان و نانویان و از گوشت اعم از گاو و گوسفند و بز و غیره هیچ گونه مالیاتی اخذ نگردد و اجازه داد که هر کسی هر نوع از دامها را می تواند ذبح [کند] و به فروش برساند. ولی این دستور موجبات عدم رضایت نایب السلطنه و معاون و مادر او و عده دیگری را که در این امر ذینفع بودند، فراهم آورد و فشار می آوردند که شاه این دستور را لغو نماید. با کشته شدن شاه این معضله بیش از پیش پیچیده تر شد.

در همان اول آوریل ۱۸۹۶ [۱۲۷۵/۱/۲۵] که فرمان شاه صادر گردید، تمامی قصابها، دکانها را بسته در شاه عبدالعظیم بست نشستند. شاه چندین کمیسیون برای رسیدگی به شکایات قصابها تعیین نمود. معلوم گردید که قصابها بیش از دوازده هزار تومان به چوبدارها مقروض [هستند] و از پرداخت بدهی خودداری می کنند. چوبدارها نیز ادعا دارند مادامی که طلب خود را وصول نکنند، قادر نیستند گوسفند حمل کنند. قصابها مدعی هستند که در زمستان گذشته کلی مقروض شده اند، زیرا گوسفندان را خیلی گرانتر از آنچه در بازار از فروش آن عایدشان می شد، خریداری کرده اند؛ به امید اینکه در بهار و تابستان چاله ضرر را هموار کنند (ولی دروغ گفتند زیرا که در زمستان هم گوشت را به قیمت سرسام آور می فروختند). قصابها اظهار می داشتند که به امید سودبرداری در آتیه علاوه بر دوازده هزار تومان پیشکش در وجه صدیق الدوله، مالیات شش ماه را هم به طور مساعده به نایب السلطنه پرداخت نموده اند بنابراین نمی توانند ترضیه خاطر چوبدارها را فراهم نمایند.

برای اینکه چوبدارها بتوانند برای حمل گوسفند حرکت نمایند، صدراعظم دوازده هزار تومان از بانک وام گرفته بدهی قصابها را به چوبدارها پرداخت نمود. علاوه بر آن قزاقها کشف نمودند که عده بسیاری از کسان نایب السلطنه در جاده های حمل گوسفند در خارج شهر پراکنده شده و بعد از حيله و تزویر گوسفندان را خریداری و پنهانی وارد شهر نموده در پارتی های کوچک به دو سه برابر قیمت به فروش می رسانند.

صدراعظم در صدد اقدام برآمد و خریداران دستگیر شدند. اکنون اگرچه گوشت بازهم گران (یک من چهار قران نقره) است ولی کمیاب نیست.

برای سامان دادن به امر نان هم صدراعظم به اتکای اطلاعاتی که اینجانب در اختیارش قرار می دادم، بدون وا همه تدابیر مفیدی اتخاذ نمود. دستور داد که گندم را به

قرار خرواری پنج تومان از انبارهای سلطنتی به فروش برسانند و منع حمل بوته را برای سوخت دکانهای نانوايي از حومه تهران لغو نمود. صدراعظم دو هزار خروار گندم در خمسه و به اصرار اینجانب سه هزار خروار دیگر از اهر خریداری نمود... و بالاخره به تمام اعیان و اشخاص دیگر که گندم در انبار داشتند، امر نمود که در انبارهای خود را برای فروش باز کنند...

برای سامان یافتن امر نان و گوشت، مانع دیگری نیز بوده است و آن اختلاف نرخ قران نقره و پول سیاه می باشد. در نتیجه رشوه‌ای که همه ماهه از طرف رئیس ضرابخانه به شاه فقید تقدیم می شد، شاه در موضوع ضرب مسکوک مسین رویه اغماض اتخاذ کرده بود. رئیس ضرابخانه مس را از قرار یک من هشت الی ده هزار قران خریداری یا آنکه به صورت گرده‌های منگنه شده از ارزانترین فلزات از اروپا وارد و پس از سکه کردن از قرار هر من سی و دو قران می فروخت. از آنجایی که ضرب پول سیاه سود فراوان دربرداشت، کار ضرب به افتضاح می کشید تا حدی که به جای بیست شاهی، بیست و پنج شاهی به یک قران مبادله می شد.

صدراعظم در این زمینه هم تدابیری اتخاذ نمود. مبلغی استقراضی به بانک انگلیسی^۱ تحویل نمود که آن بانک تبدیل پول سیاه را به پول نقره به عهده بگیرد. بانک نیز وعده کرد سی و چهار روزی ملت را سرگرم دارد. این اقدام در آخرین روزهای حیات شاه سابق نیز معمول و تا حدودی جلوی اغتشاش را گرفت.^۲

در چنین روزهایی هم و غم شاه چه بود؟ شاهزاده قهرمان میرزا عین السلطنه می نویسد:

«نمی دانم روزهای جمعه در باغ [قصر شاه] چه خبر است.

شاه روزهای جمعه را قرق و تعطیل اعلام کرده و فرمان داده است هیچ یک از وزرا و دولتمردان سر خدمت حاضر نشوند.^۳

در یادداشتی دیگر می نویسد:

«اعلیحضرت روز سه شنبه تشریف می آورند. امروز مذکور شد که قدغن است روزهای جمعه که احدی درب خانه نرود، فقط برای این است که ماهر خسار خواهر

۱ - منظور بانک شاهنشاهی ایران است.

۲ - خاطرات کنل کاساکوفسکی - ترجمه عباسقلی جلی - صص ۵۸ الی ۱۶۰.

۳ - عین السلطنه: یادداشت روز ۲۳ رجب ۱۳۱۳ - صص ۸۸۱

باشی را از درب شمس‌العماره و تکیه دولت به باغ می‌آورند و اعلیحضرت تا عصر مشغول است. بعد از فراغت، محرمانه از همان درها، هر دفعه از یک کدام خارج می‌کنند. این قدغن تدبیر عملی برای آمدن اوست که هم خواهرش خبر نشود، هم مسمی به عمل آمده است. هیچ کس جز دو سه نفر خواجه و چند نفر قهوه‌چی و آبدار در باغ نیست.^۱ عین السلطنه باز می‌نویسد:

«روزهای جمعه عملاً خلوت^۲ ویلان هستند. احدی درب خانه نمی‌رود. همان شخص [ماهر خسار] می‌رود. از قرار ... از خانمهای خوب شهر هم می‌برند. علی‌خان خواجه انیس‌الدوله و آغاسعید خواجه رافع و در کارند. ... روز جمعه گذشته از ماهر خسار [خواهر باغبانباشی]، دیگران زیادتر می‌روند. این کارهای شاه در این مدت خیلی اسباب تعجب و تحیر شده، همه مردم از این فقره روز جمعه مطلع شده در کوچه و بازار اسباب صحبت و مطرح میان خلق است.

سابقاً هم شاه گاهی از این کارها می‌کردند. اما اول جوانی و خیلی محرمانه بود. می‌گویند انیس‌الدوله این کارها را یادآوری کرده و از روزی که از جاجرود تشریف آورده‌اند، تا کنون قریب بیست دختر گرفته‌اند.

به همه کس فرمودند پیدا کرده مثلاً فروغ‌الدوله که حالا ملکه ایران است^۳ از همین دروازه قزوین چهار تا دختر برای شاه برد. گفتند از نزدیک خانه امین‌حضور، دختری برای شاه بردند...

بعد مجدالدوله به زبان درآمده که من مدتها می‌خواستم این حرف را بزنم. موقع به دست نمی‌آمد. حقیقت زنهای سنگلیج پیش من [به] شکایت آمدند که چرا از تمام گذر و محلات شاه زن گرفته مگر سنگلیج، این محله چه گناهی کرده، لازم است از آنجا هم شاه زن بگیرد. فرموده بودند هیچ ضرر ندارد. البته بگو چند دختر خوب پیدا کنند. هر چند بیارند کم است. ما حالا شبی یک دختر هم قناعت نداریم.

۱- همان کتاب - ص ۸۴.

۲- عملاً خلوت: رجال و مستخدمین مخصوص شاه که اجازه داشتند به حضور برسند و معمولاً بیشتر روزها در خدمت شاه حاضر بودند.

۳- فروغ‌الدوله دختر شاه موسوم به ملکه ایران همسر ظهیرالدوله وزیر تشریفات در سال ۱۲۸۷ ه. ش نامه‌هایی درباره وقایع مشروطیت و حوادث تهران به شوهرش ظهیرالدوله که در ولایات بود نوشت که چند بار به چاپ رسیده است.

باز پیشخدمتها بنای تمجید و تعریف و تعجبات را گذاشته هر یک چیزی گفتند که از شنیدن آن عقل حیرت دارد و آن کلمات را نمی‌شود به رشته تحریر درآورد.

باری، با وجود این همه زن و این تجدیدات ثانوی، این کارهای روز جمعه تماشا دارد که واضح و آشکار از درب تکیه دولت و شمس‌العماره علی‌خان و سعیدخان، دسته‌دسته فاحشه می‌برند. از قراری که می‌گویند در این ایام قوه اصلی شاه روی به نقصان گذاشته، این دخترها و آن کارها را می‌کند که زنها خیال نکنند شاه از مردی افتاده است، بلکه گمان کنند بیشتر شده. دخترها هیچ کدام تصرف نشده‌اند؛ به تقلب شهرت می‌دهد.

شاه فقط عظمت سلطنت و جلال و شکوه سلطنت را به همان چیز دانسته و حال آنکه این کار ابدأ ربطی به سلطنت ندارد و از سلطان این را نخواسته‌اند بلکه چیزهای دیگر اسباب شکوه و جلال و رفعت سلطان می‌شود که هیچ در میانه نیست.^۱

اصرار و سماجت شاه برای رسیدن به وصال ماهر خسار خانم دوازده سیزده ساله و مخالفت و سرسختی باغبانباشی خواهرش با این ازدواج از نظر او بکلی نامناسب و نزدیک بود کار را به جاهای باریک برساند و حتی به یک معضل دیپلماسی یعنی بست‌نشینی خانمهای حرمسرای جلالت در سفارت انگلستان در تهران بینجامد. از نظر فاطمه سلطان خانم باغبانباشی که زیباترین و خوش‌قد و قامت‌ترین صیغه ناصرالدین‌شاه بود، اصرار شاه برای ازدواج با خواهر کهنترش یک نوع نشانه بی‌عاطفگی و بی‌وفایی همسری بشمار می‌رفت که در برابر او به زانو می‌افتاد و مرتباً ادعا و تأکید می‌کرد او را از همه زنانش بیشتر دوست دارد و هیچ زنی در گذشته نتوانسته است مقام او را در قلب شاه سالمند کسب کند. اما در همان حال و ضمن بیان این مراتب دلدادگی، شاه در صدد بود خواهر کوچکتر او را به همسری خود درآورد و بازی‌ای را که سالها پیش با عایشه خانم و لیلا خانم آغاز و اجرا کرده بود از نو تکرار کند.

می‌دانیم که باغبانباشی در حرمخانه به علت محبوبیت خود در قلب شاه، مقام و منزلت خاصی کسب کرده بود و حتی انیس‌الدوله همسر سوگلی و صیغه بسیار محبوب و محترم شاه از او عقب افتاده بود.

زنان شاه ضمن ابراز حسادت به خانم‌باشی از او حساب می‌بردند و مخصوصاً زیان‌آوری و

۱ - عین‌السلطنه: روزنامه خاطرات، (قهرمان میرزا سالور) - جلد اول - روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه - به کوشش مسعود سالور - ایرج افشار - تهران - انتشارات اساطیر - چاپ اول ۱۳۷۴ - صص ۹۰۰ - ۸۹۹

شیرین‌زبانی و گستاخی او بر آنان تأثیر می‌گذاشت. وقتی اصرار شاه برای موافقت خانم باشی با آمدن ماهر خسار دلفریب به حرمخانه از حد گذشت و شاه هر زمان که ماهر خسار را می‌دید آشفته‌خاطر و بیقرار می‌شد و آه می‌کشید و سعی می‌کرد رضایت خانم باشی را جلب کند، او در صدد برآمد شاه را در یک محظور سیاسی و دیپلماسی بگذارد و از این روی نقشه‌ای کشید تا خانمهای حرمخانه و خدمتکاران مورد اعتماد و مقرب آنها به سفارت انگلیس بروند و در آنجا بست بنشینند.

جزئیات این طرح عجیب را که در صورت اجرا به آبروریزی شاه و مداخله سفارت در یک امر خصوصی و خانوادگی پادشاه ایران منتهی می‌شد، دنیس رایت سیاستمدار انگلیسی و کاردار سفارت بریتانیا در ایران در اواخر سال ۱۳۳۲ پس از برقراری مجدد روابط سیاسی ایران و انگلستان (که در سال ۱۳۳۱ به دوران نخست‌وزیری مرحوم دکتر مصدق قطع شده و پس از ماجرای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از نو برقرار شد) و نیز سفیر انگلستان در ایران در دهه ۱۹۷۰ میلادی، با استفاده از اسناد منتشر نشده وزارت امور خارجه انگلستان در کتاب خود نوشته است که در دستور زیر آورده می‌شود:

«سر مور تیمر دوراند (دیورند) قضیه‌ای را نقل می‌کند که اگر به وقوع پیوسته بود یکی از تحصنهای پرمخمسّه دوران سفارت او در تهران (از ۱۸۹۴ م / ۱۳۱۱ ه. ق تا ۱۹۰۰ م / ۱۳۱۸ ه. ق) به حساب می‌آمد.

روزی یکی از خواجه‌های حرمسرای شاه به شتاب وارد سفارت شد و برای امر بسیار مهمی خواستار ملاقات با سفیر گردید. خواجه گزارش داد که زنهای حرمسرا از تصمیم شاه برای ازدواج با خواهر یکی از آنان که دختر باغبانی است رنجیده‌خاطر شده‌اند. در واقع آنقدر عصبانی هستند که تهدید کرده‌اند برای اعتراض به این امر از قصر خارج شوند و در سفارت انگلیس بست بنشینند. خواجه از دوراند خواست که در حدود سیصد زن را روی چمن سفارت جا بدهد و به او اطمینان داد که تنها یک چادر کافی است و برای غذا هم چند گوسفند و مقداری نان بس است.

چند چادر با عجله برپا شد. تعدادی گوسفند و تمامی نانهای یک نانوايي خریداری گردید و هر لحظه انتظار می‌رفت خانمهای درباری از راه برسند. ناگهان خواجه دوباره مثل گردباد ظاهر شد و با هیجان شدید فریاد زد: شاه تسلیم شد! خانمها دارند از کالسکه‌های خود پیاده می‌شوند و مراتب تشکر خود را برای شما فرستادند.

معهداً چند هفته بعد شاه به مقصود خود رسید و دختر باغبان را بدون گرفتاری بیشتر به عقد خود درآورد.^۱

در حالی که مشکل کمبود نان و گوشت و گران شدن آن مردم را آزار می داد و نگران می کرد، ماه ذیقعده یعنی ماه برگزاری جشنهای پنجاهمین سال سلطنت فرارسید. طی پانزده روز اول این ماه، اعضای دربار شاهزادگان و عزیزکردگان هیچ فکر و مشغله‌ای جز برگزاری مراسم جشنهای قران اعلیحضرت اقدس همایونی نداشتند.

میرزا علی خان امین الدوله سرگرمی های شاه را چنین می نویسد:

«شاه سرگرم ترتیبات جشن و تفریح بهار است و هر روز که گردش صحرا نیست و نوبت اقامت منزل است، بیشتر از وقت شاهنشاهی را به ساخت قبای مخصوص که برای جشن سلطنت پنجاه ساله دوخته می شود، صرف می فرمایند. از مرواریدها که سابقاً در ملبوس شاهانه به کار رفته و عقد لالی که تدریجاً به حضرت ملوکانه آورده بودند و از رشته های ریز و درشت به کیل و مشت از مخزن اندرون بیرون می آوردند. زرگر و زردوز شب و روز در کار و به اشکال و نقشه ها که به خاطر همایونی می گذشت، ساخته را گسیخته، دوخته ها را ریخته، طرح نو در می انداختند.

علی الجمله قبلی مروارید دوخته و پرداخته شد. موعده عید قرن نزدیک و اسباب سور و سرور فراهم گشت. فقط از جانب دولت عثمانی منیف پاشا وزیر معارف که سابقاً به سمت وزیر مختاری در تهران مقیم بود، منصوب و نماینده معین گردید که به جشن سال پنجاهم حاضر شود.

عزیمت او را از استانبول رسماً خبر دادند. مهماندار و لوازم پذیرایی به سر حد فرستاده شد. باغ بهارستان و عمارات حاجی میرزا حسین خان سپهسالار که قسمتی از آن دیوان عدالت عظمی است، به ورود و اقامت منیف پاشا تخصیص یافت. از طرف سایر دول متحابه تهنیت این موقع مسعود به سفر و مأمورین خودشان که حاضر دربار بودند، حوالت رفت و آنها که به آیین و سنن دولتی آگاهند، می دانند که پس از سه سفر سیاحت اقطار فرنگ و معارفه شخص ناصرالدین شاه با سلاطین و رؤسای جمهور، جشن قرن او را وقتی نگذاشتن، نایب و نماینده مخصوص نفرستادن، محول به عدم اعتناست. لکن

۱ - دنیس رایت: ایرانیان در میان انگلیسی ها - ترجمه کریم امامی - تهران - نشر نو / انتشارات زمینه - ۱۳۶۸ - چاپ دوم - صص ۳۷۴ - ۳۷۳.

در دربار سلطنت و بیوتات دولتی نه منازل شایسته بود و نه لوازم و مایحتاج پذیرایی موجود و فراهم، نه برای میزبانی مهمانان عزیز، پولی در دست.^۱

علی خان قاجار ملقب به ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه وزیر تشریفات که مراسم و تشریفات جشن قرن سال پنجاهم سلطنت شاه ذوالقرنین بر عهده او بود، از زمره نخبگان درباری بود که یک هفته قبل از روز آغاز جشنها، نامه صدراعظم را در مورد ترتیب برگزاری جشنهای مزبور دریافت داشت. او در یادداشتهای خود می‌نویسد:

«دهم ماه ذی‌القعدة ۱۳۱۳ هجری محمدی (ص) با جمعی از احباب نبوی در باغ قصر قاجار که خیلی باغ کهنه طبیعی است، رفتیم تا غروب آفتاب. خیلی از صبح گذشت. یک شکل خوب قشنگی. دو نفر، دست هم را گرفتیم و هر دو نفری ملزومات و تنقلاتمان را برداشتیم. از آن اتاق وسط باغ رفتیم رو به استخر بالا که تقریباً پانصد قدم راه است. به قدری خوش خوش می‌رفتیم که یک ساعت از شب رفته به نقطه مقصد رسیدیم و تمام ملزومات و تنقلات تا آخر شبمان را که همراه برداشته بودیم، در آن یک ساعت خورده بودیم. دیگر خودتان بفهمید که چقدر خوش بودیم.^۲

در آن حین خوشی، ملتفت شدم که ابوالقاسم خان، پیشخدمت باشی وزارت تشریفات روبروی من ایستاده است و یک پاکت بزرگی در دست دارد. پرسیدم چیست؟ گفت: پاکت حضرت صدراعظم است، جلودارشان آورده. گرفتم باز کردم دادم به ابوالقاسم خان. گفتم: نگاه دار صبح بده بخوانم. سه ساعت از شب گذشته در نهایت خوشی که کمتر تا آن وقت آن شکل پیش آمده بود از سر استخر برخاستیم؛ افتان و خیزان، به طوری که یقیناً از زمان سلطنت فتحعلی شاه که قصر قاجار بنا شده و تا به حال تقریباً هشتاد سال است درختهای کهنه آن باغ پیر جوانانی خوش و خوب، یکدل، دوست، بی دشمن ندیده بودند.

هیچ کدام از یاران شام نخوردند. حال آنکه ماه اول بهار بود و شبها سرد بود. من میل کردم در کنار حوض توی چمن بخوابم. یک خرقة خز زیرم انداختم، یکی رویم و خوابیدم. سایر آقایان هم توی اتاق خوابیدند. یک وقت شب از سرما بیدار شدم، ملتفت شدم که من لخت خوابیده‌ام. برخاستم، ساعت نگاه کردم، هشت از غروب آفتاب گذشته

۱ - امین‌الدوله: «خاطرات سیاسی» - پیشین - ص ۱۹۳ - ۱۹۲.

۲ - بیعاری و خوشگذرانی مثنی درباری در محنتکده بزرگی به نام ایران با مردمی فقیر و جاهل و مظلوم!

بود. رفتم توی اتاق، آقایان را دیدم که مثل گوسفند طبیعی در آن اتاق کوچک خوابیده‌اند. همه را بیدار کردم. معلوم شد هیچ کدام شام نخورده بوده‌اند. ابوالقاسم خان هم شاممان را که سبزی‌پلویی بود در نهایت امتیاز و خوبی سرد شده آورد. همه نوش جان کردیم. صبح طالع شده بود. چای مفصلی صرف شد. دست و رویی صفا دادیم.

بعد ابوالقاسم خان پاکت حضرت صدراعظم را که دیشب نتوانستم بخوانم، به من داد. رقعهای نوشته بودند و هم صورت تشریفات جشن سال پنجاهم سلطنت اعلیحضرت ناصرالدین شاه قاجار را فرستاده بودند که جز مهمانی خود حضرت صدراعظم و مهمانی نایب‌السلطنه، غالبش تکلیف وزارت تشریفات بود، یعنی زحمتش جمع شدیم دور هم خواندیم و شادی‌ها کردیم. عصر کالسکه خواستیم که برویم شهر مشغول آن خدمت بشویم.

این است صورت آن پروگرام و دستورالعمل که عیناً ملاحظه می‌فرمایید:

«تشریفات جشن قرن سال پنجاهم اعلیحضرت قوی شوکت اقدس شاهنشاهی که به میمنت و مبارکی انشاءالله تعالی از قرار تفصیل ذیل معمول می‌شود:

ابتدا از روز بیست و دوم شهر ذی‌القعدة الحرام ۱۳۱۳ الی غرة شهر ذی‌الحجة الحرام ۱۳۱۳ پیچی نیل هفت شب، هر شبی در یکی از نقاط مفصلة ذیل انشاءالله تعالی آتشبازی خواهد شد.

از شب بیست و دوم الی شب بیست و چهارم این سه شب در تمام شهر از بازارها و کاروانسراها و دکانین چراغان خواهد شد: باب همایونی، سردر شمس‌العماره، تخت مرمر، سبزه میدان، میدان توپخانه، پارک صدراعظم، امیریه.

شب اول (بیست و دوم) در باب همایونی چراغانی و آتشبازی می‌شود.

روز اول (بیست و دوم) در ساعت یک بعدازظهر ابتدا «گردیپلوماتیک» شرفیاب ... عرض تبریک نموده، مرخص خواهند شد و بعد در تالار تخت مرمر سلام عام منعقد شده، پنجاه تیر شلیک توپ خواهد شد.

شب دوم (بیست و سوم) در ساعت هشت بعدازظهر «گردیپلوماتیک» در عمارت بادگیر به شام دعوت شده و سایر طبقات در تالارهای موزه الی نارنجستان برای مهمانی «سواره»^۱ دعوت خواهند شد. بعد از صرف شام ذات اقدس همایونی در تالار

شمس‌العماره «گردیپلوماتیک» را به حضور مبارک خواهند خواست و بعد از آنکه «گردیپلوماتیک» مرخص شدند، در جلو عمارت تخت مرمر چراغانی و آتشبازی خواهد شد.

روز دوم (بیست و سوم) علمای عظام به حضور مبارک دعوت خواهند شد، از این قرار که بدو در تالار تخت مرمر وارد شده، صرف شربت و شیرینی نموده، و بعد به خاکپای اقدس مبارک همایونی روحنا فداه شرف‌اندوز خواهند شد.

شب سوم (بیست و چهارم) در سردر شمس‌العماره آتشبازی شده و بعد از اتمام آتشبازی بندگان اعلیحضرت قوی شوکت ملوکانه، روحنا فداه، برای بذل مرحمت و اعطای به عامه اهالی از تجار و کسبه، تشریف‌فرمای سبزه میدان و بازار و کاروانسرای امیر شده به سلامتی و اقبال مراجعت می‌فرمایند.

در این سه شب که در شهر چراغان است، در سبزه میدان موزیک نظامی و مطرب مترنم خواهد بود و آتشبازی خواهد شد.

روز سوم (بیست و چهارم) طبقات مفصله ذیل از شش ساعت به غروب آفتاب مانده متدرجاً با البسه رسمیه شرفیاب خاکپای جواهرآسای مبارک شده به عموم اشخاص که در این روز شرفیاب می‌شوند، به هر یک از خواص چاکران، یک قطعه مدال به یادگار این جشن مرحمت خواهد شد. صاحب منصبان قشونی از نظام و غیره، ارباب قلم از کشوری و لشکری، شاگردان مدرسه دارالفنون، شاگردان مدرسه نظامی ناصری. و عصر این روز را موکب فیروزی کوکب همایونی به امیریه تشریف‌فرما شده صرف عصرانه خواهند فرمود.

شب چهارم (بیست و پنجم) از «گردیپلوماتیک» و شاهزادگان عظام و وزرای فخام و سایر طبقات به صرف شام میز و «سواره» و تماشای آتشبازی و چراغانی در امیریه دعوت خواهد شد.

روز چهارم (بیست و پنجم) از صبح تا عصر اشخاصی که شرفیاب خاکپای مبارک نشده‌اند از قبیل تجار و اعیان و غیره شرف‌اندوز شده و عصر روز مزبور به سردر ارگ همایونی تشریف‌فرما خواهند شد و سلام «سردر عالی‌قاپو» علی‌الرسم منعقد خواهد شد.

شب پنجم (بیست و ششم) در میدان توپخانه چراغانی و آتشبازی شده موزیکهای

نظامی و مطربها مترنم خواهند بود.

روز پنجم (بیست و ششم) شش ساعت به غروب مانده، در میدان مشق، تمام قشون از توپخانه و قورخانه و افواج و سواره حاضر شده به دستورالعمل حضرت نایب السلطنه امیرکبیر و وزیر جنگ به ترتیبات نظامی مرتب خواهند گردید و بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی روحانفداه به محل مزبور تشریف فرما شده بیرقهای جدید را که به یادگار قرن همایونی تهیه و تدارک شده به دست مبارک به دستجات سواره و افواج پیاده مرحمت و اعطا خواهند فرمود. و عصر روز مزبور دو ساعت به غروب مانده برای صرف عصرانه تشریف فرمای پارک جناب مستطاب صدراعظم شده و ایشان را به اظهار این گونه مرحمت قرین افتخار و مباحات خواهند فرمود.

شب ششم (بیست و هفتم) از «کردیپلوماتیک» و شاهزادگان عظام و وزرا و سایر طبقات نوکر در پارک^۱ جناب مستطاب اشرف صدراعظم برای صرف شام میز و «سواره» و تماشای چراغانی و آتشبازی دعوت خواهد شد.

روز ششم (بیست و هفتم) از قرار عرض دستورالعمل جداگانه، ان شاء الله تعالی در «دوشان تپه» اسب دوانی شده بندگان اعلیحضرت اقدس ملوکانه روحانفداه تشریف فرمای اسب دوانی خواهند شد.

در این ایام همه روزه در تالار تخت مرمر جناب مستطاب اشرف صدراعظم و شاهزادگان عظام و وزرای فخام حاضر خواهند شد و پذیرایی از عموم طبقات نوکر و اعیان خواهند کرد و در آنجا صرف نهار و شربت و شیرینی و چای عصرانه خواهد شد.^۲

روایت شاهزاده قهرمان میرزا عین السلطنه از تدارک صدراعظم برای مهمانی پارک خود «صدراعظم برای شب مهمانی در پارک موقتاً سفره‌خانه درست کرده به عرض چهل ذرع. سقف را آهن پوش می کردند. از قرار مذکور یکصد نفر زن و مرد فرنگی با پانزده

۱ - منظور پارک اتابک شهری در خیابان فردوسی امروز، خیابان هشت سفارت انگلیس، محل سفارت فدراسیون روسیه. اتابک امین السلطان پارک دیگری در قیطریه شمیران داشت که امروز اشتباهاً پارک میرزاتقی خان امیرکبیر شناخته شده است. خانه اصلی اتابک در خیابان فردوسی جنوبی، کوچه اتابک (شاهچراغی) محل سابق دبیرستان ادیب بوده است.

۲ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی» - پیشین.

نفر ایرانی در آن شب دعوت دارند و بعد از شام قریب پانصد نفر ایرانی، شب اول هم در باغ به دعوت اعلیحضرت پنجاه نفر فرنگی و سه نفر ایرانی که نایب السلطنه و صدراعظم و حضرت والا عزالدوله باشند. بعد از شام خیلی از رجال و شاهزادگان، مهمانی حضرت امیرکبیر هم مثل صدراعظم است. سه شب هم چراغان. یک روز هم اسب‌دوانی و بیرق دادن به قشون. انشاءالله تماشای خوبی خواهیم کرد. شب را خانه حضرت والا ماندم. حضرت والا شمران تشریف برده‌اند.

همه روزه در دیوانخانه تخت مرمر، انواع موزیکهای نظامی و غیرنظامی مترنم خواهد بود. از کلیه افواج قاهره ولایات و سرحدات، اعم از توپخانه و دسته‌های سوار، بدون استثنا یک سرتیپ یا یک سرهنگ و یک نفر یاور و یک نفر وکیل بیرق با بیرق به رکاب مبارک احضار می‌شود که در این جشن همایونی از هر سرحد و هر دسته قشون دور و نزدیک، سه چهار نفر حاضر رکاب مبارک شده باشند و بیرقها را به دست مبارک به هر دسته مرحمت فرموده باشند.

برای تصدق و سلامتی وجود مقدس مسعود مبارک البته از امتعه و محصولات مملکت به طلاب و فقرا و مستحقین مرحمت و التفات خواهد شد. محبوسین رکاب و تمام محبسهای حکام و ولایات جرح و تعدیل خواهند شد و کسانی که حبس آنها چندان اهمیت نداشته است، مرخص خواهند شد.



اما علی خان ظهیرالدوله می‌نویسد:

«روز دوازدهم شهر ذی‌القعدة مشغول دعوت مدعوین شدیم به مبارکی. صورت اسامی «کردیپلوماتیک» که در شام شب بیست و سوم ذی‌القعدة در سرای سلطنت دعوت شدند:

سفارت عثمانی: جناب شمس‌الدین بیک سفیر کبیر دولت علیه عثمانی، بهاء‌الدین بیک نایب اول سفارت عثمانی، امین بیک قائم مقام نایب دوم سفارت عثمانی، شوقی بیک نایب سوم سفارت عثمانی، میرزا حسن خان شوکت.

سفارت انگلیس: جناب سر مور تیمور دراند [دیورند] وزیر مختار و مأمور فوق‌العاده انگلیس، مسیو سر مرالاد دراند از اجزای سفارت انگلیس، روم بولد منشی دوم سفارت انگلیس، مسیو دکتر اسکالی حکیم سفارت انگلیس، نواب حسنعلی خان منشی دوم

سفارت انگلیس، عباسقلی خان اجزای سفارت انگلیس، میرزا زین العابدین خان منشی سفارت، میرزا یحیی خان منشی سفارت انگلیس.

سفارت روس: جناب مسیو اشچک لوف [۱. اسپچگ لوف] شارژدافر [کاردار] دولت بهیه روس، مسیو کروکروویچ [گریگورویچ] عرب صاحب مترجم اول سفارت روس، مسیو ایالرمان تف نایب دوم سفارت، مسیو آشتی تر مترجم سفارت، مسیو بای توشکوف بسته سفارت روس، میرزا مهدی خان منشی اول، میرزا ابوالقاسم خان منشی دوم سفارت روس.

سفارت فرانسه: جناب مسیو دوبالوا وزیر مختار دولت فخریه فرانسه، مسیو کنت دارلو منشی اول سفارت فرانسه، مسیو فرته مترجم اول سفارت فرانسه، مسیو درتل مترجم سفارت فرانسه، میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه.

سفارت آلمان: جناب مسیو بارن کاروز وزیر مختار دولت بهیه آلمان، مسیو کنت کاست دل منشی اول سفارت آلمان، مسیو دکتر روزن مترجم اول سفارت آلمان، مسیو آنژنو نایب اول سفارت آلمان، مسیو موسیوس مترجم دوم سفارت آلمان، مسیو دکتر مولیر حکیم سفارت، حاج میرزا رضاخان منشی سفارت آلمان.

سفارت اطریش [اتریش]: جناب مسیو دوبارون هامراشتاین شارژدافر دولت بهیه اطریش، مسیو ردلف زنل ویل قونسول سفارت اطریش، مسیو لوشوالیه و کلاژین فوفسکی مأمور حافظه الصحه سفارت اطریش، مسیو ژوزف کاسلو اجزای سفارت اطریش، میرزا حسین خان منشی سفارت اطریش.

سفارت آمریکا: جناب مسیو ماکدونالد وزیر مختار دولت بهیه آمریکا، مسیو طیلو قونسول سفارت آمریکا، مسیو دکتر ریشارد حکیم سفارت آمریکا، میرزا بهاءالدین، منشی سفارت آمریکا.

سفارت بلژیک: جناب مسیو هنیس شارژدافر دولت فخریه بلژیک، میرزا اسماعیل خان منشی سفارت بلژیک.

سفارت هلند [هلند]: جناب مسیو بکارت شارژدافر دولت بهیه هلند.^۱

در همان روزها امین الدوله دچار افکار توهم انگیز مخصوصی شده و از جمله رویدادهای عجیب شب جمعه ۱۷ ذی قعدة را چنین برمی شمرد:

«پنجشنبه ۱۶ ذی القعدة سنه ۱۳۱۳، دیگر شاه عزم سواری نکرد، پیش از ظهر نشسته و پاکیزه با جمال جوانی و مظاهر شادمانی قباي مروارید تازه را که مخصوص جشن جدید ساخته بودند، زیب پیکر آفتاب منظر فرموده بیرون خرامید و پیش از قدم همایونی گفتند در جنب اتاق نظام یعنی دایره عسکریه به مجرای قنات ناصری که به حوضها و انهار باغ سلطنتی جاری است، خرابی رسیده، آب به خیابان افتاده است. به عجله رفتند که آب را از مجرا خارج و محل خراب را مرمت کنند. شاه با آن تبختر و تجمل و با چنان آراستگی و جمال که فخر بر فلک و ناز بر ستاره می کرد با خاصان خلوت و اصحاب حضرت رسید، سرداری مرواریددوئی، ماهوت آبی لاجوردی بود و مانند ملبوس عادی شاه فراخ و بی اندام دوخته شده، یقه و پیش سینه و جلودامن و سرآستین آن از مرواریدهای ریز و درشت به نقش هندی و افغانی درهم و برهم طرازی مکلف و کلفت ترتیب داده بودند. در گوشه های دامن و روی آستین بوته های بزرگ و شاخه های سنگین گذاشته، وزن لباس بر قیمت آن افزونی می گرفت و تنها قامت ناصرالدین شاه بود که چنان بار را تحمل می نمود. چشم بد دور، در سینه، دریای نور و به کلاه کوه نور^۱، رشته های مروارید درشت سلطنتی به گردن، آرایش جشن را امتحانی بسزا فرموده خلوتیان و خواصان حضور به تجلی طور و لمعه نور نماز بردند و شاه با چنان جمال و جلال حضار را استقبال کرد. دیوارها و اطراف عمارات به چراغهای رنگارنگ آراسته بودند و از همه سمت به فراهم کردن زیب و آذین که بایستی اشجار و زمین و حوالی حوضها و جویبارها را بیارایند، سرگرم بودند.

رسیدن شاه به محاذات حوض بزرگ و فواره که تمام آب قنات از آن جاری بود با شروع بنا و عمل و تعمیر و تنقیح مجرا توارد کرد. در منظر همایونی بغتاً آب روشن فواره گل آلوده شد و فرونشست. این مشاهده گویا به دل شاه بد آمد و بر آن تطیر شد. رخسار ارغوانی پادشاه رنگ کاه گرفت و خاموشی فریاد آب یک دفعه تغییری به فضا داد. به شتاب و ناشکیبی پرسید: آب چه شد؟ آنها که به ماجرا مطلع بودند، خرابی مجرا را عرض کردند. به عجله مأمورین عدیده با احکام شدید و اکیده رفت که تا هر وقت از شب و با هر چه از عمل و اسباب ممکن است آب رفته را به جوباز آرند و مکرر به لفظ

۱- البته جواهر کوه نور در گنجینه جواهرات سلطنتی ایران نبود و پس از مرگ نادرشاه از ایران خارج شده و مدتی بعد در مجموعه جواهرات سلطنتی انگلستان جای گرفت.

همایونی می‌گذشت که در این موقع و این جشن، چرا آب در حوضها و نهرها نباشد، جزء متمم بلکه اصل مهم از روح و صفا قوت داشت.^۱

در پارک اتابک اعظم امین‌السلطان صدراعظم یک شب قبل از وقوع حادثه چه می‌گذشت؟ سالها پس از حادثه روز ۱۷ ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳ ه.ق، یکی از رجال معاصر با سالهای آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه در یک محفل دوستانه خاطرات خود را از آخرین شب حیات ناصرالدین شاه که نامبرده در خانه اتابک امین‌السلطان حضور داشته است، برای عده‌ای از رجال سیاسی ایران بیان کرد که گفته‌های او در سال ۱۳۲۹ در ماهنامه ینما به چاپ رسید. راوی گفته‌های مرحوم دکتر شیخ محمدخان احیاءالملک، باید آقای اورنگ شاعر و سیاست‌پیشه و یکی از چهره‌های همیشه حاضر در مجالس ادبی و اجتماعی تهران در سالهای میان ۱۳۰۰ تا دهه ۱۳۴۰ ه.ش باشد که در مقاله مزبور چنین می‌نویسد:

مسموعات و مشاهدات دکتر احیاءالملک

«مرحوم دکتر شیخ محمدخان احیاءالملک در حادثه قتل مرحوم ناصرالدین‌شاه که به سال ۱۳۱۳ هجری قمری اتفاق افتاد، حضور داشته و در آن واقعه داستانی نقل می‌کرد که جزئیات آن اتفاق را از این اشخاص نیز شخصاً شنیده‌ام. اول از مرحومه تاج‌الدوله جدۀ آقای معیرالممالک که بانوی طرف علاقه ناصرالدین شاه بود. دوم از مرحوم عبدالله میرزای دارایی (سردار حشمت) کالسکه‌چی باشی شاه. سیم از مرحومین صاحب اختیار و مجدالدوله و سردار امجد، و سایر رجال عصر ناصری و مخصوصاً افرادی که در آن روز در موکب شاه بوده‌اند از قبیل میرزا عبدالله خان امین‌السلطان پسر بزرگ مرحوم اتابک اعظم و سایرین، و چون صحیح‌تر و معتبرترین روایات است نقل می‌کنم. مرحوم دکتر احیاءالملک فرمود:

روز پنجشنبه دوازدهم ذی‌قعدة سال ۱۳۱۳ در باغ مرحوم ساعدالدوله پدر مرحوم محمد ولی‌خان سپهسالار اعظم تنکابنی^۲ واقع در جوار پل تجریش شمیران، شاه برای ناهار مهمان بود. من جزء ملتزمین رکاب مرحوم اتابک شرفیاب بودم. عصر شاه به شهر

۱- امین‌الدوله: «خاطرات سیاسی» - پیشین.

۲- البته در تاریخ مورد نظر محمد ولی‌خان لقب نصرالسلطنه را داشت و هنوز سپه‌دار و سپهسالار نشده بود.

مراجعت کرد و در جلو باغ عشرت آباد که فعلاً محل قشون است پیاده شد و امر [به آوردن] قلیان فرمود و معمول این بود که چند عسلی (صندلی بی پشتی) می گذاردند، روی یکی شاه جلوس می فرمود و از همه قسم خوراکی ها که همه وقت همراه شاه موجود بود، مجموعه ها روی سایر عسلی ها آماده می کردند تا شاه ضمن کشیدن قلیان تناول کند. شاه در حال کشیدن قلیان به صحرا نگاهی کرد و درختان پر از گل ارغوان را نظر نمود و این شعر را خواند:

نیش خاری نیست کز خون شکاری رنگ نیست

آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا گذشت
الته اطرافیان یا نفهمیدند یا جرأت حرف زدن نداشتند. همه را متأثر یافتیم. بعد به غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار فرمودند تو برگرد برو «چیز» (باغ ییلاقی صاحب اختیار در شمیران که منزل ایشان بود) [امروزه چیز نوشته می شود] کاغذهای خود را فردای جمعه مرتب کن. صبح شنبه در خانه بیا و به عرض برسان تا جوابها داده شود که شب یکشنبه اول جشن هیچ کار باقی نباشد. (شب یکشنبه آخر سال پنجاهم سلطنت شاه بود که جشن قرن شاه را دولت و دربار خیلی مجلل تدارک دیده بودند.)
صاحب اختیار تعظیم کرد و مرخص شد. شاه به شهر آمد و تا در اندرون شاه در خیابان همراه بودیم و مرخص شدیم.

من در رکاب مرحوم اتابک به پارک (که فعلاً محل سفارت شوروی است)، آمدم. اتابک اول شبها میان یکی از تالارهای بزرگ پارک با یکی دو نفر بازی «بیلیارد» می کرد تا در ضمن بازی ورزشی نموده باشد. اتابک مشغول بازی و من و امثال من هم در گوشه حساب بازی های ایشان را مراقب بودیم و گاهی هم احسنت و آفرین - اما به نفع اتابک - می گفتیم. علی خان امین حضور وارد تالار شد و به اتابک عرض کرد که شاه می فرمایند ما فردای جمعه شاهزاده عبدالعظیم به زیارت می رویم. نهار را در باغ مادرشاه چلوکباب خبر کنید. اتابک گفت: عرض کن فردا هزار کار داریم. خوب است زیارت را بگذارند بعد از خاتمه جشن. امین حضور مرخص شد و به فاصله کمی برگشت و عرض کرد. شاه می فرمایند فردا از زیارت منصرف نمی شویم، باید برویم. اتابک کیف جیبی خود را بیرون آورد و میان دو دست امین حضور پولهای زردش را ریخت و دستی به شانه او زد

و گفت: جانکم، برو و شاه را منصرف کن.^۱

رفت و بازگشت که شاه می‌فرمایند حتماً می‌رویم و صحن و حرم شاهزاده عبدالعظیم هم نباید قرق باشد و ناهار را هم در باغ مادرشاه، چلوکباب بایستی حاضر باشد. اتابک با کمال اوقات تلخی گفت: من که پا درد دارم، خود می‌دانند. امین حضور از ترس فوری از تالار بیرون رفت. اتابک چوب بیلیارد را روی میز پرتاب نمود و قدم می‌زد و با خود این مصراع از شعر مولوی را می‌خواند:

«دشمن طاووس آمد پرآوی» و مصراع دوم را نمی‌خواند که این بود «ای بسا سر را که کشته فرآوی». ناگاه به ما نگاهی کرد و با تغییر فرمود: بروید، من فردا پادرد دارم و در خانه می‌خوابم. غرض از فرمایش اتابک به من این بود که مطابق معمول هر وقت به سبب و جهتی اتابک از رفتن در خانه یعنی حضور شاه تمارض می‌کرد به اسم پادرد بود، و شخص من که طبیب مخصوص او بودم بایستی در منزل او یا منزل خودم باشم. از حضور اتابک مرخص شدیم و شب جمعه را در بازار سرچشمه خانه شیخ مرتضی خزانه مهمان بودیم. به آنجا رفته شب آنجا خوابیدیم.^۲

در همان شب ظهیرالدوله نیز به پارک اتابک^۳ رفت تا آخرین دستورهای صدراعظم را دریافت دارد:

«چند شبانه‌روز بود که به جهت ترتیب سفر و دعوت مأمورین خارجه و وزرا و چاکران داخله ناگزیر بودم غالب اوقات شبانه‌روز را خدمت حضرت صدراعظم باشم و اصغای فرمایشات و دستورات عمل و اوامر ایشان را بنمایم. من جمله شب جمعه هفدهم ماه ذی‌القعدة بود که یک ساعت از شب گذشته در پارک خدمت حضرت صدراعظم رفتم. در دالان داخل عمارت نزدیک بخاری روی نیمکت نشسته قلیان می‌کشیدند و نواب نایب سفارت انگلیس هم نزدیک نیمکت ایستاده بود. وارد شدم. هنوز عنوان مطلبی یا خواندن دستورات عملی نکرده بودم که اعتماد حضرت آبدارباشی

۱- همین روایت که گوینده فردی راستگو و موثق است، نشان می‌دهد که شایعه شرکت اتابک در ترور بی‌اساس است.

۲- شرح مزبور در یکی از شماره‌های ماهنامه بنما در سال ۱۳۲۹ چاپ و در شماره ۱۰۷ سال ۱۱ خواندنی‌ها نقل گردیده است.

۳- محل کنونی سفارت دولت فدراسیون روسیه در خیابان جمهوری اسلامی و خیابان فردوسی جنوبی، روبروی خیابان میرزا کوچک‌خان جنگلی.

شاه وارد شد. به صدراعظم عرض کرد که شاه می‌فرمایند ما حکماً فردا می‌رویم شاهزاده عبدالعظیم. صدراعظم با کمال کراهت گفت: مختارند. پس مرا معاف دارند که بعضی کارهای خیلی لازم دارم. اعتماد حضرت گفت: مخصوصاً شاه تأکید کردند و مرا مأمور تبلیغ فرمودند که البته شما هم بیایید. صدراعظم بعد از قدری فکر گفت: خیلی خوب. اعتماد حضرت که رفت صدراعظم به شوخی به من گفت: ظهیرالدوله، ببین ماشاءالله پدرزنت حرف به گوشش فرو نمی‌رود! امروز دو مرتبه گفته است که می‌رویم به حضرت عبدالعظیم زیارت و من گفته‌ام که چون هم شاه و هم من برای تهیه جشن کارهای خیلی لازم داریم، رفتن آنجا را به بعد از جشن قرار بدهید. قبول نکرد. باز هم حالا پیغام داده است. من در جواب صدراعظم هیچ نگفتم. به فاصله یکی دو دقیقه دو سه فقره کار و مطلبی که داشتم عرضه داشتم جواب گرفته به منزل مراجعت کردم. چون شب پیش کمتر خوابیده بودم شام خورده خوابیدم.

صبح با آنکه روز جمعه و تعطیل بود، خیلی زود از خواب بیدار شده رفتم بیرون. در بالاخانه رو به شمال عمارت نشسته با میرزاها و منشی‌ها که کم‌کم آمدند مشغول کار شدیم. تمام «کردپیلوماتیک» را که دیروز به شام پادشاهی در عمارت سلطنتی دعوت کرده بودیم امروز جوابشان رسید که با کمال مفاخرت و نهایت مسرت قبول کرده بودند. مشغول دعوت شاهزادگان عظام و وزرای کرام و ذوی الاحترام و سرداران با احتشام و سایر چاکران درباری از هر طبقه برای سواره و تماشا و غیره شدیم. چون حضرت علیه ملکه ایران^۱ امروز در باغ شاه که در خارج خندق شهر و طرف مغرب دارالخلافة واقع است، مهمان چند نفر از خواتین حرم شاه بودند، برخلاف مرسوم همه روزه، بیرون ناهار خوردم. بعد از صرف غذا باز مشغول کار شدیم.^۲

خاک روی لباس مخصوص شاه

عبدالحسین اورنگ (شیخ‌الملک) می‌گوید:

«از مرحومه تاج‌الدوله جدۀ آقای معیرالممالک حفظة الله تعالی که زن طرف علاقه

۱ - دختر شاه همسر ظهیرالدوله که با اینکه ملکه ایران نبود این لقب عجیب را به عنوان لقب از شاه دریافت داشته بود.

۲ - ظهیرالدوله: «خاطرات» - پیشین - صص ۲۳ به بعد.

مرحوم شاه بود، شنیدم که فرمود: صبح روز جمعه ۱۳ ذیقعده ۱۳۱۳ هجری قمری میان اتاق خود در اندرون شاه نشسته بودم و چند نفر زن زردوز از کلیمی و مسلمان نشسته بودند و سرداری یعنی جامه شاه را برای شب جشن قرنش که جنس آن ماهوت سیاه بود و جلو سینه و اطراف یقه و سرآستینهایش را با نشاسته گل و بته طراحی کرده بودند، در حضور من روی طرح، طراحیها جواهر می دوختند و جعبه جواهر جلو من بود. سفره سفیدی میان اتاق گسترده جامه شاه روی آن و هر طرفش در دست یکی و هر یک از آنها که به جواهری محتاج بود، از من می خواست و من جواهر طرف احتیاج را می دادم و می دوختند. ناگهان مقداری خاک روی جامه شاه و سفره ریخت [ریخته شد]. همه متوحش شدیم، سرها را بلند کردیم و دیدیم شاه از میان حیاط با صدای بلند می خندد و می گوید: «تاجی، تو را سخت مشغول دیدم، از خاک باغچه برداشته ریختم که تو بررسی.» و بعد شاه گفت: «تاجی، امروز خیلی خوشحالم، چه زایچه طالع مرا که دیده اند پنجشنبه دیروز را برای من قران نحس معین کرده اند که اگر از آن نحوست به سلامت گذشتم، پنجاه سال دیگر سلطنت خواهم کرد. الحمدالله ما دیروز را به سلامت به سر آوردیم و امروز به شکرانه آن به زیارت حضرت عبدالعظیم (ع) می رویم.» و در تمام مدتی که گفتگو و صحبت می کردم می خندید و به خداوند قسم که بند دل من گویی گسیخته بود و ابداً خوشحال نبودم برای اینکه مردی به دست خود خاک روی جامه جشن خود پاشید. پنج ساعت بعد از رفتن شاه در اندرون ریختند و تمام زنها را از اندرون بیرون کردند، من جمله مرا و خبر کشته شدن شاه را به ما دادند.^۱

به سوی قتلگاه

امین الدوله می نویسد:

«پنجشنبه ۱۶ ذی القعدة شاه روز را به پایان برد تا اول شب قصد دوشین و جمعه فردا را به تفرج بهارستان و واری تفریش و تزیین عمارت آنجا تغییر نداده بود. همین که در

۱ - مقاله ای از عبدالحسین شیخ الملک اورنگ در خواندنی ها - سال ۱۳ - شماره ۲۷-۲۲ دی ماه ۱۳۳۱ - به نقل از ماهنامه یغما زیر عنوان «روایتی دیگر از قتل ناصرالدین شاه».

اخراج زنان ناصرالدین شاه از حرم چند هفته بعد انجام شد نه پنج ساعت پس از قتل شاه. راوی اغراق گویی معمولی ایرانی را به کار برده است.

اندرون شام خورد، با خواص حرم از عیش و سرور جشن قرن سخن آغازید و گفت: فردا جمعه است و بهتر آنکه به زیارت حضرت عبدالعظیم بروم و شکر حق تعالی که پنجاه سال به کامرانی پادشاهی کردم گذاشته شود. به امین همایون اطلاع دادند که به بهارستان نمی‌روند و به حضرت عبدالعظیم خواهند رفت. صبح عمله تنظیف شهر که مصمم بودند خیابانهای شمال شرقی ارک را جاروب کنند، به جانب جنوب پرداختند. به جاروب گرد و غبار را به هوا دادند. سقاها آب مشک به زمین خشک افشاندند. شاه به عادت مألوف دیر از خواب برخاست و به رسم معهود به حمام رفت. پس از غسل و تغییر لباس، بیرون خرامید و نزدیک ظهر به حضرت عبدالعظیم رسید.^۱

برای امین الدوله بسیار عجیب بود که شاه دستور داد قرق اعلام نشود و زائرین سرگرم زیارت باشند.

وَ أَنْظُرْ إِلَى الْأَقْدَارِ كَيْفَ يَسُوقَنَا - يَوْمًا نَسِيرَ إِلَى الْأَقْدَارِ بِالْأَقْدَامِ.

«قدغن فرمود صحن و رواق و مقبره قرق نشود. مردم را نرانند، زن و مرد که به زیارت آمده‌اند، به حال خود در آمد و شد باشند. با آنکه دورباش سلطنت و شوکت شاهنشاهی مردم را بالطبع پراکنده می‌کرد و ازدحام عام را تفرقه اضطراری حاصل بود، باز جماعتی باقی بودند. شاه از صحن گذشت و در مقابل مقبره امینه اقدس فاتحه خواند. به ایوان داخل و به رواق متوجه شد. زیارت‌نامه خوان جلو افتاد و به دستور مقرر برای زوار منع ورودی نبود. از مرد و زن انبوهی در روضه و حرم بودند.»^۲

دنباله مشاهدات دکتر احیاء الملک

در حالی که ظهیرالدوله آن روز صبح جمعه را در «درب خانه»^۳ سرگرم کارهای مربوطه به جشن بود که از روز بعد آغاز می‌شد، دکتر احیاء الملک پس از بیدار شدن از خواب، در صدد برآمد پرس و جو به عمل آورد که آیا امین السلطان که دکتر احیاء الملک پزشک خصوصی او بود بالاخره آن روز را به حضرت عبدالعظیم خواهد رفت یا توانسته است شاه را از رفتن منصرف کند. دکتر احیاء الملک می‌گوید:

۱ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی».

۲ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی» - پیشین.

۳ - یعنی دربار.

«صبح جمعه نوکر شیخ مرتضی را به اول سرچشمه که معبر شاه بود فرستادیم تا اگر اتابک در رکاب شاه باشد معلوم است که شب یا صبح شاه از او استمالت نموده است، در آن صورت که نهایت آرزوی من هم بود، زود به شاهزاده عبدالعظیم برویم و روزی را به خوشی بگذرانیم و الا بایستی در همان جا یا خانه خود پنهان باشیم. نوکر شیخ مرتضی مزده آورد که اتابک در رکاب شاه بود. فوری از راه میان بر به شاه عبدالعظیم رفتیم و زودتر از شاه رسیدیم چه که شاه دو جا در بین راه پیاده می شد و صرف قلیان می کرد. وارد صحن شاهزاده عبدالعظیم شدیم. جمعیت مرد و زن موج می زد و راه عبور نبود. به زحمت وارد صحن شدیم و به حجره آخر صحن دست راست رسیدیم.

برای تماشای آمدن شاه به داخل آن حجره وارد شدیم که پرده تور جلو درهای آن آویخته بودند. جماعتی سید و آخوند یزدی میان آن حجره نشسته و مشغول لعن به حضرت صدیقه کبری علیها سلام بودند. متوحش شده سبب را سؤال کردیم. گفتند هشت ماه است که از ظلم شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد اینجا آمده متحصن هستیم و هر چه تظلم می کنیم این شاه به داد ما نمی رسد. امروز مصمم شده ایم به جدّه خودمان لعن کنیم تا اگر ارواح آنها کاری می توانند نزد حق بکنند و اگر نمی توانند ما را راحت کنند و دیگر به آنها توجه نکنیم. ما از خوف اینکه مبدا صدای این اشخاص را مردم خارج بشنوند و برای کشتن آنها بریزند و ما را هم جزء آنها بکشند، خواستیم از اتاق خارج شویم. دیدیم شاه میان موج جمعیت به طرف حرم می رود.^۱

مجدالدوله چه دید؟

مجدالدوله مهدی قلی خان پیشخدمت مخصوص و خوانسالار شاه که در همین لحظات در التزام رکاب بود، سالها بعد آنچه را که در آن ساعت روی داد، چنین تعریف کرد:

«آن روز شاه به حضرت عبدالعظیم (شهر ری) که رسید، گروه انبوهی در آنجا بودند. اتابک میرزا علی اصغر خان مکرر به شاه اظهار کرد که اگر اجازه می فرمایند ناهار را میل فرمایند و آنگاه به زیارت تشریف فرما شوند.

شاه قبول نکرد و در هر بار گفت: شما یک روز هم نمی گذارید که زیارت را بر خوردن مقدم داریم و نمازمان را بموقع بخوانیم. باز اتابک گفت: پس اجازه بفرمایید که

مردمان را بیرون کنند و خلوت نمایند. شاه نپذیرفت. چون عهد داشت در چنین مواقعی بعضی از عادات و تکلیفهای گذشته را از میان بردارد، این پیشنهاد را نمی پذیرفت و گویی مرگ چشم و گوش وی را بسته و قضا و قدر او را به کشتنگاه رهنمون گشته بود. بعد از ادای تشریفات معموله در جلو در حرم امامزاده به حرم درآمد و زیارت و نماز را به جا آورد. در زیر گنبد و پیرامون قبر حضرت عبدالعظیم بعضی مردمان در آمد و رفت و تماشای شاه بودند. شاه می خواهد رو به در جنوبی گنبد که به سوی حرم امامزاده حمزه باز می شود، از طرف دست راست برود. گویا اندیشه رفتن سوی گور جیران زوجه و معشوقه زیبای خود را داشت که در آن سو در زیر خاک خفته بود. نخست زنی نامه دادخواهانه به شاه می دهد؛ شاه از پذیرفتن آن سرباز می زند که مبادا در زیر نامه چیز دیگر باشد و نامه دهنده را اندیشه دیگر. صدراعظم (اتابک اعظم) جلو می آید و نامه را می گیرد و آن را نامه عادی می یابد و مطلب را مختصراً به عرض شاه می رساند. شاه که برای چند ثانیه آسوده می شود که خطری در کار نبوده روانه مقصد می گردد. همین که برابر در خروجی رو به جنوب می رسد و یک پای خود را به فرودگاه در می گذارد (پله کوچک چند سانتیمتری)، میرزا رضا که با لباس زنده کنار همین در طرف دست چپ شاه نشسته و سر به زانو گذارده بود، سر از زانو برمی دارد. من خود دستگیره ششلول وی را که از جیب پایین دامن جامه کهنه آشکار شد، دیدم و پیرامون جامه اش را گرفتم و چنان می پنداشتم که آن حربه را به دست گرفتم که ناگاه صدای ششلول بلند شد. چنانکه نشسته بود حربه را برق آسا درآورد و از کنار شاه قلب او را نشان کرد و تیرها را رها نمود. کسی ندانست چه شد. سه چهار گام بدانسان که گویی آسیبی نرسیده به سوی مقصد می رود. نخست گفت بگریزش و در آغاز گام ششمین، اختیار زندگی از دستش رفته از پای می افتد و سرش به طرف عقب به سینه اتابک خورد و گفت: بگیر مرا. آن افتادن غیر عادی عینک اتابک را می شکند و سر به قفا می افتد؛ چنانکه تو گفتی که ناصر ز مادر نزاده^۱

۱ - احتمالاً نویسنده این مقاله مرحوم سید محمد هاشمی سرپرست کتابخانه مجلس شورای ملی در دهه ۱۳۴۰ - ۱۳۲۰ و یکی از نویسندگان هفته نامه «اتحاد ملی» است که دو برادر کهنتر آن مرحوم آقایان احمد و حمید هاشمی آن را روزهای سه شنبه منتشر می کردند.

کالسکه‌چی باشی شاه چه دید؟

اورنگ می‌نویسد: از شاهزاده عبدالله میرزای سردار حشمت دارایی که به علاوه از قرابت سببی از دوستان صدیق بنده بود شنیدم:

«روز جمعه ۱۳ ذی‌قعدة با سمت کالسکه‌چی باشی در رکاب شاه به شاهزاده عبدالعظیم رفتم و در حرم پهلوی آقا میرزا عبدالله‌خان پسر ارشد اتابک اعظم به طرف بالای سر ایستاده بودم. جلو و اطراف ما پر از زن بود که تماشای شاه را انتظار داشتند. جلوی ما مردی با عمامه و عبا نشسته بود و عریضه در دست داشت که به شاه تقدیم کند. از مقابل شاه به طرف بالا سر حضرت آمد. آن مرد عریضه را در دست چپ داشت، کاغذ ورق بزرگی بود. ناگاه با دست راست یک تیر به طرف شاه خالی کرد و شاه با دست راست صورت خود را گرفت و به زمین افتاد. زنها تیرانداز را گرفتند. معین‌السلطان برادر مجدالدوله که فراش باشی و در آنجا حاضر بود، با کارد کمر خود گوش رضا را برید. اتابک اعظم رسید و با چوب دستی معین‌السلطان را سخت کوبید و می‌گفت: این آدم به شاه تیر زد باید خوب او را حفظ کرد تا قبلهٔ عالم خودش حکم او را بکند. فوری چند نفر معین کرد که آن شیخ تیرانداز را به شهر بردند و به من امر کرد فوری سوار اسب شده به شهر رفته حکیم‌باشی طولوزان که طبیب فرانسوی مخصوص شاه بود را همراه به شاهزاده عبدالعظیم (ع) بیاورم. اطاعت کرده، آمدم و اسب را عوض کرده با حکیم‌باشی و کیف دوای ایشان به شتاب برگشتیم. در بین راه بین تهران و شاهزاده عبدالعظیم (ع) به موکب شاه رسیدیم که به طرف تهران تشریف می‌آوردند. اتابک از میان کالسکه شاه سرش را بیرون کرد و گفت: حال شاه الحمدالله خیلی خوب است، با حکیم‌باشی همراه بیاید.

به شهر که وارد شدیم، کالسکهٔ شاه را از طرف تکیه دولت به طرف قصر گلستان بردند و من به اتفاق حکیم‌باشی از حیاط تخت مرمر به حیاط گلستان که درب آن بسته بود، رفتیم. برای حکیم‌باشی که سپرده شده بود در را باز کردند، من هم کیف حکیم‌باشی را چون به دست داشتم، همراه او وارد حیاط گلستان شده به طرف اتاق برلیان که گفتند شاه آنجاست رفتیم. وارد اتاق شده دیدیم شاه را میان اتاق روی تشک گذارده‌اند. اتابک مرا که دید سخت متغیر شد و معلوم بود که نبایستی من وارد اتاق شده باشم. فوری اتابک به اتاق دیگر رفت و مرا احضار کرد. در آن اتاق تنها بود. به من گفت: به حق این قرآن (که

از جیب خود بیرون آورد) قسم است که اگر یک کلمه از آنچه در این اتاق دیده‌ای به پدر و زن و کس دیگر گفתי و اظهار کردی روده‌هایت را دور گردنت می‌پیچم و رحم به تو و کسانت نمی‌کنم.

به قدری این کلمات را محکم می‌گفت که از شدت تغییر می‌لرزید. من هم سخت لرزیدم. تعظیم کرده بیرون آمدم ولی دریافتم شاه کارش تمام و بکلی مرده است. از حیاط خارج شده و در حیاط تخت مرمر کلیه رجال و شاهزادگان و اعیان و امنای دولت حیران نشسته بودند. همه به دور من جمع شدند و حال شاه را پرسیدند. گفتم: الحمدالله تیر به پا خورده و حال شاه به جا آمده است. به جلدی به پدرم گفتم: به خانه می‌روم یک لقمه نان خورده شرفیاب می‌شوم. سوار اسب به خانه خود آمدم. آب برای شستن دست و صورت طلبیده میان اتاق دست و صورت را شستم و قدری نان خشک که در همان اتاق داشتم، خوردم. در اتاق را به روی خود بسته گریه مفرطی کردم. باز صورت را آب زده سوار شدم و به درب خانه یعنی قصر گلستان آمدم، وقت غروب آفتاب بود، وارد شدم و همان جمعیت را در حیاط تخت مرمر دیدم که در انتظار نشسته‌اند.

نیم‌ساعت از شب گذشت که در حیاط گلستان را باز و جمیع منتظرین را احضار کردند. در معیت پدرم شاهزاده یمین‌السلطان میرآخور وارد حیاط گلستان شدیم. جلو عمارت ابیض روی زمین را فرش کرده بودند و چراغ زیاد روشن بود. همه رفتند و به فراخورشان و مقام خود روی زمین نشستند.

اتابک آمد و نشست و پس از لحظه‌ای گفت: آقایان، تا دو ساعت قبل من صدراعظم شما بودم و اینک یک نفر از افراد و با شماها هم‌مقارم. باید اولاً بدانید که هر کاری وقتی دارد، فعلاً وقت گریه و زاری نیست، شاه به رحمت ایزدی رفت و اکنون اختیار با شماست. هر چه را برای مملکت مناسب و صلاح می‌دانید و بر آن اتفاق می‌کنید بگویید، من هم مطیع آرای شما هستم. اگر میل دارید و صلاح می‌دانید ولیعهد در تبریز است، او را به سلطنت انتخاب کنیم و اگر به جمهوری راغب [هستید] و آن را برای کشور صلاح می‌دانید، من حرفی ندارم. آنچه صلاح می‌دانید بفرمایید تا عمل کنیم.^۱

۱ - بسیار عجیب و غیرعادی و باور نکردنی می‌نماید که امین‌السلطان کهنه درباری وفادار دست‌پرورده ناصرالدین‌شاه، به محض وقوع درگذشت ناصرالدین‌شاه در حضور جمعی از قاجاریه شاه‌پرست و قره‌نوکر جرأت کند بگوید علیرغم وجود و حضور مظفرالدین میرزا ولیعهد قانونی کشور که مورد حمایت و تأیید دولت

پدر من شاهزاده یمین السلطان از جای خود بلند شد و گفت: چنانکه تا دو ساعت قبل شخص شما صدراعظم و صاحب اختیار ما بودید، من و تمام شاهزادگان و کلیه جماعت نوکر عرض می‌کنیم که فعلاً هم صدراعظم و صاحب اختیار و آقای ما شما هستید. هر چه را شما برای مملکت و ماها صلاح بدانید، ما اطاعت می‌کنیم. رأی خودتان را بفرمایید. اتابک گفت: عقیده من این است که الساعه از همین جا تلگرافی به ولیعهد بکنیم، برای سلطنت استدعا کنیم هر چه زودتر تهران تشریف بیاورند. همه به اتفاق تصدیق کردند. کاغذ و قلم خواست، آوردند. در یک لحظه خود تلگراف را نوشت و رئیس تلگرافخانه را احضار نمود. تلگراف به این عبارت بود:

تبریز، پیشگاه اعلیحضرت قدر قدرت شهریاری ارواحنا فدا.

چرا خون نگریم چرا خوش نخندیم
که درها فرو رفت و گوهر برآمد

اگر شاهنشاه می‌رور اناء الله برهانه، که پادشاه سالخورده‌ای بود حق تعالی در کشف مرحمت خود او را برد و از قیض و احسان خویش برخوردار ساخت، بحمدالله تعالی نهایت خداوندی شامل حال مسلمانان شد و شاهنشاه مهربان مشفق جوانی به ایرانیان ارزانی فرمود که امیدواریم که در سایه ذات مقدس و وجود اقدسش ایران و ایرانیان سربلند، مملکت آباد و خلق آسوده خاطر و دهاگو باشند. حکم آنچه نو فرمایی، ما بنده فرمائیم. چاکران این دولت روز افزون تمامی چشمشان به راه و گوش بر در چون گوش روزه‌دار بر الله اکبر است.

بعد از خواندن، تلگراف مخابره شد و ما متفرق شدیم.^۱

امین الدوله هم صححه قتل شاه را چنین شرح می‌دهد:

«شاه پس از زیارت و تلاوت فاتحه، اذان ظهر شنید و گفت همین جا سجاده بیفکنند

روسیه تزاری و انگلستان بود، هرگاه رجال دولت و ریش سفیدان اراده کنند رژیم جمهوری در ایران برقرار شود آیا واقعاً امین السلطان اینقدر ساده لوح و نادان بوده که تصور می‌کرده مظفرالدین میرزا ولیعهد، ظل السلطان فرمائروای جنوب ایران، کامران میرزا و آن همه رجال قاجاریه اجازه خواهند داد رژیم ایران یک شبه جمهوری شود.

احتمال می‌رود راوی ماجرا به دلیل مخالفت و غرض شخصی با امین السلطان این جمله را از قول او جعل کرده باشد یا اگر در زمره ارادتمندان او بوده خواسته میزان آزادمندی و بلند نظری او را برساند. اغلب دولتمردان دوره قاجار و پهلوی در روایات خود راه دروغ و اغراق می‌پیمودند و باید روایات آنها سنجیده و سبک و سنگین شود.

و پس از ادای فریضه، به ناهار و استراحت برویم. از عمله خلوت و آبدارها دویدند که فرش بیاورند و اسباب نماز آماده کنند. ناصرالدین شاه در آینه‌های حرم سیمای زیبای خود می‌دید. روبرو زنی چند به جمال پادشاهی نگران و به شمایل همایونی حیران، مشاهده کرد. به آن طرف متمایل گردید، در ضلع جنوب غربی بقعه، تجلی شاهانه با تیر قضا مصادف آمد و صدای تپانچه به فضا پیچید. همانا میرزا رضا کرمانی که از نزد جمال‌الدین به هدم بنیان سلطنت ایران مجاز و به سوء قصد منتظر فرصت بود، به یک تیر قلب شاه را هدف نمود و مجال آه نداد. مردم به گرفتن و کوفتن قاتل مشغول شدند. امین‌السلطان و چند نفر خلوتیان شاه مقتول را از در آن طرف بیرون بردند، چنانکه هیچ کس حتی ملتزمین حضور ندانستند به شاه چه گذشته است. میرزا رضا را نیز اهتمام صدراعظم از چنگ رجاله خلاص کرد. خدام بقعه او را به محبس کشیدند و چنان وانمودند که ناصرالدین شاه را جراحی خطرناک نرسیده، فقط از وحشت بی تاب است. بی درنگ کالسکه پادشاهی را نزدیک آوردند و اندام همایون را به سر دست به کالسکه رسانیده جای دادند. صدراعظم در کالسکه نشست که شاه را پرستاری کند. میرزا محمدخان ملیجک امین‌خاقان با مروحه تذویر در مقابل جای گرفت. تیپ غلامها و دسته سواران از پس و پیش بی‌کم و بیش جهاندار بی‌جان را به صورت زندگان تا تهران رسانیدند. حادثه علی‌الفور به شهر و دهات منتشر شد. چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. یکی می‌گفت زنی به شاه حمله کرد، دیگری مردی در لباس و چادر زنانه می‌گفت، یکی جراحی شاه را در پا نشانه می‌داد، آن دیگر غشوه و بی‌حالی شاه را از ترس می‌گفت. جمعی تجار در خانه حاجی محمدحسن امین‌الضرب بودند. وقتی که واقعه را خبر آوردند بی‌آنکه مرتکب معلوم و عمل متحقق باشد، حاجی مثل کسی که از کار بی‌خبر نبوده است، برخاسته دست به هم کوفت و به وحشت گفت: خانه میرزا رضا خراب شود که کار خود را دید. لاجرم شاه را بدان صورت به عمارت پادشاهی رسانیدند و چون دسته گل به اتاق آینه مرسوم به برلیان بردند. اطبای فرنگی آمده زخم را گشودند و گفتند گلوله به سر قلب برخورده و به این زودی و آسانی کسی نمرده است. نایب‌السلطنه که به حادثه مطلع و به طمع حیات و سلامت پدر تاجدار می‌آمد، در کنار حوض شنید که شاه عرضه هلاک و سر تا جور بر خاک است. بی‌آنکه نزدیک بیاید، به تکلیف فرزندی حفظ صورت کند، سوره حمد و اخلاص بخواند، لات عین مناص، گفت یکسرازی